

نقدی بر سخنان اهانت آمیز احمد شاملو در مورد حکیم فردوسی

بقلم : جعفر معروفی

چندی پیش کتابی می خواندم از یک روحانی که اتفاقاً ناشر کتاب او هم یکی انتشارات حوزه علمیه قم بود و در آن نویسنده شرحی بر نفوذ صهیونیزم در طول تاریخ ! بر روی کشورها و اقوام مختلف داشت و از آن جمله حکیم فردوسی را دست نشانده صهیونیزم ! جهانی دانسته و برای تایید ادعای خود این ابیات شاهنامه را نقل قول کرده بود:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار

عرب را بدانجا رسیدست کار

که تاج کیانی کند آرزو

تقو بر تو ای چرخ گردون تقو

با خود گفتم پس تاریخ نویسان دنیا و از جمله در ایران بیایند دوباره بر اساس ادعای این آقا تاریخ 100 ساله صهیونیزم را هزار ساله و بلکه بیشتر کنند.
همین چند روز پیش با یکی از پان ترکهای افراطی صحبت می کردم او با حرارت تمام می گفت ابوالقاسم فردوسی دست پرورده و آلت دست انگلیس ! است و ادامه داد انگلیس ها او را آوردند تا فارسها را بر ترکها برتری بخشند !

با خود گفتم پس تاریخ نویسان دنیا و از جمله در ایران بیایند دوباره بر اساس ادعای این آقا تاریخ 500 ساله انگلیس را هزار ساله و بلکه بیشتر کنند!

و حالا شاملو ! . او ارزش حکیم فردوسی را تا حد یک حرامزاده پایین می آورد...

صهیونیست ! انگلیسی و حرامزاده !!! این عناوین را به که می گویند ؟ به حکیم ابوالقاسم فردوسی صاحب کتاب شاهنامه!

بدون شک اگر امروز از ایرانیان بخواهند بزرگترین اثر مکتوب خویش را در طول تاریخ انتخاب کنند چیزی بجز شاهنامه نخواهد بود.

این مسئله مربوط به امروز و یا دیروز نیست بلکه هزار سال است شاهنامه حافظ و پاسدار مرزهای فرهنگی ما بوده است. و حمله هزار قوم خارجی نتوانسته است فرهنگ و اندیشه پاک ایرانی را بزدايد اگر از درون خاکسترهای مغولها و صد قوم دیگر ایران دوباره برخواست قد علم کرد و دوباره در جهان درخشید چیزی نیست جز ستون فقراتی که در قبل از فردوسی خداینامه (نامه باستان) نام داشت و با نظم و سرودن آن بدست فردوسی شاهنامه نام گرفت کتابی اساطیری که مورخین مطالب و اندرزهای آن را تا هفت هزار سال پیش تخمین می زنند.

شاهنامه داستان افسون گریست که پناه ملت ایران در طی هزاران سال بوده و خواهد بود ملتی که سیمرخ وار از دل خاکسترها سر بلند می کند و تن به ذلت و بردگی اقوام و طوایف دیگر نمی دهد چه این سلطه فیزیکی باشد و چه فرهنگی!

قبل از شروع بحث اصلی و نقد سخنان شاملو بد نیست اشاره ای کوتاه داشته باشم به سخنان اندیشمندان معاصر جهان در ارتباط با حکیم فردوسی:

یوگنی ادوارد برتلس (Yevgeni Edvardovic Bertels) ایران شناس و متخصص در زبان و ادبیات فارسی (1890-1957) که به همت او برخی از متون مهم فارسی به زبان روسی ترجمه شد و در تصحیح شاهنامه چاپ مسکو نقش داشته است در خطابه ای تحت عنوان "منظور اساسی فردوسی" چنین می گوید... : تراژدی زندگانی فردوسی ، با تراژدی خود ملت ایران به هم آمیخته است.

دکتر فدریکو مایور دبیر کل سابق یونسکو : هر روز افکار فردوسی بیشتر در جوامع مختلف نشر می یابد. و نقش او در تمدن بشری غیر قابل انکار است.

لی شینان اندیشمند و زبان شناس بزرگ چین : اکنون در چین ، بخشی از شاهنامه فردوسی بوسیله استاد "جان هون نین" از زبان فارسی به زبان چینی ترجمه گردیده است. این بخش شامل چهار داستان تراژدی از شاهنامه است. تراژدی های ایرج، سهراب ، سیاوش و اسفندیار. این چهار داستان چه از نظر تصویر سازی قهرمانان و ژرفای اندیشه و فکر بحق نمونه ای از کل آن اثر بزرگ است.

اظهر دهلوی از روشنفکران معاصر هند : همانگونه که شاهنامه پایه اصلی زبان فارسی در ایران است کتاب رامایانا در هند پایه و اصل زبان ساسکریت می باشد.

پروفیسور فضل الله رضا : شاهنامه و اندیشه مستتر فردوسی در این اثر ، یکی از اجزای اصلی هندسه اصلی اندیشه قوم ایرانی است. اگر از جای دیگری از ما بخواهند ، که ما دواثر را که نمونه بارز و حامل تفکر ملی ما باشد ، بی شک ما شاهنامه فردوسی و مثنوی مولوی را معرفی خواهیم کرد. و با اصرار زیاد می توانیم بوستان و گلستان سعدی را به آنها اضافه کنیم.

شاهنامه آرمانهای مردم ایران را و چگونگی آنها را در برمی گیرد. آنچنانکه ایرانیان می خواستند ، سیمای ایشان جلوه کند و در تاریخ نامشان ثبت شود. ولو این روایت تاریخی با آنان کاملاً تطبیق نکند. شاهنامه زبان غالب گویندگان و نویسندگان ایرانی را در این هزار سال باز کرده است. تاثیر سخن فردوسی بر زبان فارسی از طریق گویندگانی مانند ، سعدی همچنان قرنهاست ادامه داشته است.

اگر حدود 15 زبان زنده دنیا را به سوابق فرهنگی ممتاز آنان برگزینیم زبان فارسی و عربی در میان آنها خواهد بود... زبان عربی ریشه های منطقی و دانشی دارد. و در قرنهای سوم و چهارم در اثر نهضت‌های فرهنگی و اجتماعی زبان فارسی طلوع گرفت. فارسی دری، زبانی است شیوا و پرتوان، دارای واژه‌ها، پسوندها و پیشوندها. این زبان نقل قلم است از ترکیب این دو زبان، زبان فارسی امروز بوجود آمده است.

محمد التونجی اسطوره شناس و زبان شناس بزرگ سوری: عنتره (دلاور عرب و تقریباً معادل رستم در ادبیات عرب که به تنهایی از قبیله خویش دفاع می‌کرده بر عکس رستم که اکثر اوقات همراه با لشکر و سپاه ایرانیان بوده و دیگر فرق آنها این است که قهرمان عرب اهل شعر و سخنوری است که این مسئله در مورد رستم صدق پیدا نمی‌کند) تنها یک قهرمان عرب است، اما رستم یک قهرمان جهانی است.

کوریناگی اندیشمند و روشنفکر ژاپنی: مردم ژاپن هیچگاه از شنیدن داستانهای شاهنامه سیر نشده و نمی‌شوند. ترجمه‌های جدید شاهنامه از پر خریدارترین کتابهای ادبی امروز ژاپن است.

محمدعلی فروغی: شاهنامه فردوسی هم از حیث کمیت هم از جهت کیفیت بزرگترین اثر ادبیات و نظم فارسی است، بلکه میتوان گفت یکی از شاهکارهای ادبی جهان است، و اگر من همیشه در راه احتیاط قدم نمی‌زدم، میگفتم که شاهنامه معظمترین یادگار ادبی نوع بشر است. نخستین منت بزرگی که فردوسی بر ما دارد احیا و ابقای تاریخ ملی ماست. هر چند جمع آوری این تاریخ را فردوسی نکرده و عمل او تنها این بوده است که کتابی را که پیش از او فراهم آمده بود بنظم آورده است ولیکن همین فقره کافیسست که او را زنده کننده آثار گذشته ایرانیان بشمار آورد. چنانکه خود او این نکته را متوجه بوده و فرموده است: "عجم زنده کردم بدین پارسی" و پس از شماره‌ء اسامی بزرگانی که نام آنها را ثبت جریده‌ء روزگار ساخته می‌گوید:

چون عیسی من این مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم بنام

همه اقوام و ملل متمدن مبادی تاریخشان مجهول و آمیخته بافسانه است و هر اندازه سابقه و ورودشان بتمدن قدیمتر باشد این کیفیت در نزد آنها قویتر است، زیرا که در ازمنهء باستانی تحریر و تدوین کتب و رسائل شایع و رایج نبود، و وقایع و سوانحی که بر مردم وارد میشد فقط در حافظهء اشخاص نقش میگرفت و سینه به سینه از اسلاف باخلاف میرسید و ضعف حافظه یا قوت تخیل و غیرت و تعصب اشخاص، وقایع و قضایا را در ضمن انتقال روایات از متقدمین به متاخرین متبدل میساخت و کم کم بصورت افسانه در می‌آورد. خاصه اینکه طبایع مردم عموماً بر این است که در باره اشخاص یا اموری که در ذهن ایشان تأثیر عمیق می‌بخشد افسانه سرایی میکنند، و بسا که بحقیقت آن افسانه‌ها معتقد و نسبت بآنها متعصب می‌شوند.

حاصل اینکه تاریخ باستانی کلیه اقوام و ملل بالضروره افسانه مانند است.

هر قومی برای اینکه میان افراد و دسته های مختلف او اتفاق و اتحاد و همدری و تعاون موجود باشد، جهت جامعه و مابه الاشتراک لازم دارد؛ و بهترین جهت جامعه در میان اقوام و ملل، اشتراک در یادگارهای گذشته است، اگر چه آن یادگارها حقیقت و واقعیت نداشته باشد.

چه شرط اصلی آنست که مردم بحقیقت آنها معتقد باشند، و ایرانیان همواره معتقد بوده اند که پادشاهان عظیم الشان، مانند جمشید و فریدون و کیقباد و کیخسرو داشته و مردان نامی مانند کاوه و قارن و گیو و گودرز و رستم و اسفندیار میان ایشان بوده که جان و مال و عرض و ناموس اجدادشان را در مقابل دشمنان مشترک مانند ضحاک و افراسیاب و غیره محافظت نموده اند. به عبارت اخری، هر جماعتی که کاوه و رستم و گیو و بیژن و ایرج و منوچهر و کیخسرو و کیقباد و امثال آنان را از خود میدانستند، ایرانی محسوب بودند و این جهت جامعه، رشته اتصال و مایه اتحاد قومیت و ملیت ایشان بوده است

بحث اول:

نادر نادرپور شاعر بزرگ معاصر (قسمت آغازین مقاله او تحت عنوان پاسخ فردوسی به ضرورت تاریخ: (گرچه دو مفهوم «زمان» و «تاریخ»، مانند بسا مفاهیم دیگر، از ساخته های ذهن آدمیزادند و در «طبیعت» وجود ندارند، اما میان آنها تضادی هست که بر بسیاری از آدمیان آشکار نیست. عام ترین تعریفی که از مفهوم زمان به دست می توان داد، " تکرار پدیده های طبیعی بر - یا برای - آدمی است". بعبارت ساده تر: اگر شما، دوبار یا چند بار شاهد رویدن جوانه ها بر درختان و یا دمیدن خورشید از مشرق و یا فرود آمدن برف از آسمان باشید، احساس زمان می کنید و چون جز در خیال و خاطره، به «گذشته» باز نمی توانید گشت، «زمان» را رو به «آینده» می بینید. از همین تعریف، دو تبصره زاده می شود: اول آن که چون مفهوم «زمان»، از «تکرار پدیده های طبیعی» بوجود می آید، یکنواخت است و دوم این که: چون رو به «آینده» دارد، گذراست. پس صفات اصلی «زمان»: یکنواختی و گذرایی است. و حال آنکه «تاریخ» به گونه ای از زمان اطلاق می شود که «یکنواخت» و «گذرا» نیست. یعنی به دلیل وقوع حادثه ای مهم، از میان برهه های دیگر مشخص شده و به همان دلیل، در ذهن آدمی مانده است. پس صفات اساسی تاریخ «یکتایی» (در مقابل یکنواختی زمان) و «ماندگاری» (در برابر گذرایی او) است.

بر مبنای همین صفات است که «زمان» را مؤلد زندگی جسمانی و برونی انسان و «تاریخ» را محصول حیات معنوی و درونی او می توان دانست و نیز، علوم و فنون و ادراکات بشری را با یکی از این دو قلمرو، متناسب و یا سازگار می توان یافت.

«سیاست» که بنا بر یک تعریف مشهور باستانی، «علم استفاده از ممکنات» است در قلمرو «زمان» قرار دارد، زیرا که همه قوانین و وسائل آن، به زندگی جسمانی و برونی آدمیان مربوط است و عبارت «استفاده از ممکنات» ناظر به همین معنی است.

و برعکس، جای «هنر» در حیطه «تاریخ» است، چرا که نه تنها همه اصول و ضروریاتش از حیات معنوی و درونی بشر پدید آمده، بلکه هدفش - در ضمیر نا آگاه انسانی - غلبه بر دو صفت اصلی زمان، یعنی یکنواختی و گذرایی بوده است.

و از همین روست که هر اثر بزرگ هنری، در اوضاع و احوالی یگانه و تکرار ناپذیر آفریده می شود و در همه اعصار، پایدار می ماند و به همین سبب: « بی مانند » (ضد یکنواخت) و جاودان (ضد گذرا) است.

پس هنرمند نیز، به تبع « هنر »، در حیطه « تاریخ » زیست می کند و به ضرورت‌های آن پاسخ می گوید و برخلاف او، سیاستمدار، به تبع « سیاست »، در قلمرو « زمان » بسر می برد و به مقتضیات آن جواب می دهد

اکنون پرسش این است که « مقتضیات زمان » چیست و « ضرورت‌های تاریخ » کدام است)

فکر می کنم بهترین سرآغاز سخن در نقد سخنرانی احمد شاملو از همین جملات شاعر و اندیشمند بزرگ معاصر نادر نادرپور آغاز بشود چنانچه در سخنرانی شاملو می خوانید او ابتدا از دانشجویان سئوالی دارد که آن را تا پایان بحث پنهان نگاه می دارد سئوال او چیست؟ این است که:

شما جوان‌ها که مردمی شریفید، از سرشتی ویژه‌اید، در بند نام و نان نیستید، تنها سود و سلامت جامعه را می‌خواهید و جان در سر عقیده می‌کنید، کجای کارید؟ چه برنامه‌یی در دست دارید؟ چه می‌خواهید بکنید؟

کسی به این پرسش دردناک من پاسخی نداده است، شما به خودتان چه جوابی می‌دهید؟ - اگر دل کوچکتان نمی‌شکند، من خود بگویم. گمان کنم جواب این باشد که: چو فردا شود فکر فردا کنیم. فقط برایتان متأسفم!

...

من از ته قلب امیدوارم در این قضاوت خود یکصد و هشتاد درجه به خطا رفته باشم اما تا آنجا که با اجتماعات دانشجویی خارج کشور تماس داشته‌ام و به چشم دیده‌ام، در ایشان چندان دغدغهی نسبت به این موضوع بسیار بسیار حساس احساس نکرده‌ام.

دوستان بسیاری را دیده‌ام که ظاهراً محیط ایرانی دارند، البته به خیال خودشان یعنی قرمه‌سبزی می‌خورند، با دمبک رنگ روحی می‌زنند، رقص باباکرم را به رقص‌های کاباره‌یی ترجیح می‌دهند، یا اگر اعتقادات مذهبی دارند، نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند، نسبت به چگونگی ذبح گواشتی که می‌خورند، حساسیت فراوان نشان می‌دهند و پاره‌یی از آن‌ها اصلاً خوردن گوشت را کنار می‌گذارند و اگر نشود چادر به سرکنند، با چارقد می‌سازند. با مادرزن و برادرزن و خواهر زن و زن برادرشان زیر یک سقف زندگی می‌کنند و بر این گمان باطلند که چون سفرهی غذا را روی زمین می‌گسترند، فرهنگ ملی‌شان را حفظ کرده‌اند و ایرانی باقی مانده‌اند. عادت را با فرهنگ اشتباه می‌کنند و خود را فریب می‌دهند، چون یادشان رفته است که آقازاده‌شان حتا زبان مادریش را بلد نیست و از فارسی احتمالاً فقط کلمه‌یی پدرسوخته را یاد گرفته؛ که معنیش را هم نمی‌داند و تازه با لهجه‌ی آمریکایی هم چیز بسیار هشله‌یی از آب درمی‌آید!

نگاه احمد شاملو در کدام بستر قرار می‌گیرد زمان یا تاریخ؟

اگر تاریخ است پس چرا، رو به روز شدن و آینده دارد در صورتی که تاریخ و هنر دو ریشه اساسی دارد یکتایی و ماندگاری.

پس وجوح سخن احمد شاملو نه در تاریخ سیر می کند و نه در هنر او به دنبال علم ممکنات یعنی سیاست است که به او این امکان را می دهد وجوح مختلفی از جمله تاریخ و هنر را نیز ابزار گونه به کار گیرد و بدین شکل قصد و منظور خویش را نهایی سازد .

سؤال اینست که اگر او این پرسش را در ابتدای سخنرانی مطرح می ساخت چه می شد؟ آیا دوساعت زمان بعد از سؤال را می توانست با هجو و نقد تاریخ و هنر طی کند و در نهایت در پله ابتدای پرسش ، شنونده را باقی گذارد؟

خیر ! امکان نداشت او در آن صورت تنها یک راه داشت محقق سازی مسیر رسیدن به این مقصود را و در آن صورت هم نمی توانست تیتز وار آنگونه که گوی با محصل سال اول دوره راهنمایی تحصیلی سخن می گوید و برای او دو دوتا چهارتا می کند شنوندگان را با دست خالی از جلسه نطق مقشوش خویش خارج سازد نگاهی دوباره به پاسخهای نهایی که خود او تیتروار ارایه نموده داشته باشیم:

۱. هیچکس نمی تواند ادعا کند که من درست می اندیشم و دیگران غلطند. صرف داشتن چنین اعتقاد خودبینانه بی دلیل حماقت محض است .
۲. اگر احتمال صحت و حقانیت اندیشه می برود آن اندیشه لزوماً باید تبلیغ بشود. منفرد و منزوی کردن چنان اندیشه بی بدون شک جنایت است .
۳. فرد فرد ما باید بکوشیم مردمی منطقی باشیم، و چنین خصلتی جز از طریق بحث و گفت و شنود با صاحبان عقاید دیگر، محال است فراچنگ آید .
۴. معتقدات دگماتیکی که در باور انسان متحجر شده است، تنها از طریق تبادل اندیشه و برخورد افکار است که می تواند به دور افکنده شود. آن که از برخورد فکری با دیگران طفره می رود متعصب است و تعصب جز جهالت و نادانی هیچ مفهوم دیگری ندارد.
۵. حقیقت جز با اصطکاک دموکراتیک افکار آشکار نمی شود، و ما به ناگزیر باید مردمی باشیم که جز به حقیقت سر فرود نیاریم و جز برای آن چه حقیقی و منطقی است، تقدسی قائل نشویم حتا اگر از آسمان نازل شده باشد .

از شما می خواهم یک لحظه برگردید به عقب . به زمانی که هنوز متن سخنرانی ایشان را مطالعه نکرده بودید حال پاسخ دهید پاسخ های نهایی آقای شاملو را یعنی باور نداشتید؟!

و یا نه! باور داشتید

و چه آگاهانه و چه ناخودآگاه همیشه بدان عمل نمی کردید!...

مسئله جواب شما بله است همه ما مثل روز برایمان این اصول روشن است پس درس احمد شاملو در این مدت چه بوده است؟ رساندن ما به همانجای که هستیم! بله هنر او دقیقاً در همین بوده که شنوندگان و خوانندگان را بدانجا برساند که ابتدا خود بوده اند البته با چاشنی اصطلاحات و فورمی شاید کمی پیچیده تر...

بحث دوم:

حتما همه دوستان معترفند پیشرفته ترین کشور در دنیای صنعتی امروز ژاپن است میزان درآمد سرانه هر ژاپنی و درعین حال میزان ذخائر مالی آن در بانکهای بزرگ جهان تا سه برابر آمریکا تخمین زده می شود. چندی پیش با یکی از دوستان اندیشمند که چند سالی است در یکی از دانشگاههای آنجا مشغول تدریس و تحقیق است صحبت می کردم و از او این سؤال را کردم که:

با ارزشترین عنصر فکری برای هر ژاپنی چیست؟

و او گفت: ژاپن!

گفتم بیشتر توضیح بده و او ادامه داد:

تاریخ و فرهنگ ژاپن با ارزشترین قسمت مخیله هر ژاپنی است که همراه است با امپراطوریهای مختلف و قهرمانیهای سامورایی های پاک سرشت و سنن بجای مانده از تاریخ و هم آلود آنها. تاریخ آنها همچون نقاشی ها، موسیقی و خوشنویسی آنها خیال انگیز و رویایی است...

برگردیم به ادامه سخنان شاملو

و حالا چه کرد؟!

او برای آنکه حس جاه طلبانه خویش را سیراب کند از چه داشته های که گذشت!...

شاهنامه را همه بر این باوریم که یک اثر هنری است یک اثر منظوم و زیبا با سخنان جزیل، البته فردوسی برای محقق سازی این تابلوی شکوهمند از ماخذی ارزشمند سود برده است که بزرگترین آنها نامه باستان (خداینامه) است و دیگر سخنان بر جای مانده بوذرجمهر حکیم و البته ریشه های اوستا را نیز می شود در آن دید اما آنها می توانستند تنها یک ماخذ خشک و بی روح باشند. پس فردوسی با دانش پهلوی همسر و رجوع به تاریخ و آیین کهن شروع به ترسیم زیبا ترین اثر تاریخ ملت ایران نمود مسیر اجرای این تابلو مسیری رو به کمال و البته برای نسل جوان همراه با هشدارها همچون داستان ضحاک و امیدها را، برگشتن به خویشتن خویش در قهرمان سرای ذهنی خویش زابلستان جستجو و توصیه می کرد.

او خود را صرفا متعهد به نقل تاریخ نمی دانست شمایلهای ذهنی و اسطوره های کهن را همچون سیمرغ، را مدد گرفت تا هیچ دری را در سیاهی محض برای ایرانیان نبندد او راهنما بود و پدر! پدری دلسوز که تمام عمر خویش را صرف راهنمای به فرزندان خرد خویش در دل زمان و تاریخ پس از خویش نمود.

گستره ذهنی او مرزهای ایران را درنوردید و تمثیلهای او راهنمای تاریخی هنرمندان سراسر جهان شد.

وقتی با خانم لی شیان اندیشمند و زبان شناس بزرگ چین سخن می‌گفتم او برایم از داستان حماسه آمیزی سخن گفت که چهارصد سال پس از نوشتن شاهنامه در چین نگاشته شده البته همه با اسامی و عناوین دیگر بطور مثال نام رستم در آن کتاب "تانگ" است او می‌گفت شاهنامه کاملاً باز نویسی شده البته با حفظ کوچکترین جزئیات. و آن کتاب هم اکنون با ارزش ترین کتاب چین است!

و وقتی با دوستی از بکی سخن می‌گویم او می‌گوید فردوسی در ازبکستان می‌زیسته و هم اکنون در آنجا مدفون است! و برای ادعای خویش می‌گفت ما در آنجا شهر طوس را داریم و مزار او را و جالبتر که دوستانی قزاقستانی، ترکمنستانی و در نهایت افغانستانی هم چنین ادعاهای داشتند و دارند...

برگردیم به جریان بحث:

شاملو به تابلوی تابناکی تاخت و بر امواج ناآگاهی مدت کوتاهی سوار شد تا آنجا که از او به عنوان یک اندیشمند و حتی مردی بزرگتر از فردوسی !! یاد کنند.

پس از سخنرانی او صدها مطلب از سوی بزرگترین اساتید ادب پارسی در سراسر جهان نگاشته شد اما او هیچ گاه از سخن خویش بر نگشت و حتی وارد بحث با هیچ یک از اساتید بزرگ ایران نشد حال آنکه خود او در بند 4 نصیحت‌های خود می‌گوید:

معتقدات دگماتیکی که در باور انسان متحجر شده است، تنها از طریق تبادل اندیشه و برخورد افکار است که می‌تواند به دور افکنده شود. آن‌که از برخورد فکری با دیگران طفره می‌رود متعصب است و تعصب جز جهالت و نادانی هیچ مفهوم دیگری ندارد.

حال چگونه و چرا در طی ده سالی که پس از سخنرانی اش در بین ما بود به هیچ یک از سخنان بزرگان و پیران ادب پارسی پاسخ نگفت و با سکوت و حرکات خاله زنی به بد گویی و ریشخند منتقدین خویش پرداخت.

پاسخ این است که او خود می‌دانست نمی‌تواند از سخنان خویش دفاع کند و در زمانی که جهان بدنبال دلایل و مدارکی برای ادعاهای جعلی او بود و همه تریبونهای عالم به سویش نشانه رفته بودند و او می‌توانست بر راحتی هر اندیشه‌ای را که دارد با صدای بلند فریاد کند! اما او ساکت شد و حال آنکه در دومین قسمت از نصایح خویش می‌گوید:

اگر احتمال صحت و حقانیت اندیشه‌یی برود آن اندیشه لزوماً باید تبلیغ بشود. منفرد و منزوی کردن چنان اندیشه‌یی بدون شک جنایت است.

اگر اندیشه‌ای بوده و او خود بیان نکرده است؟ پس او خود جنایتکار بوده که آن را پنهان ساخته است حال اگر بگوید او در آن سخنان اندیشه اش را تام و تمام بیان نموده خواهم گفت طبق بند اول نصایح اش می‌گوید:

هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که من درست می‌اندیشم و دیگران غلطند. صرف داشتن چنین اعتقاد خودبینانه‌یی دلیل حماقت محض است.

او تنها مدعی مطالبی آنگونه بود پس می‌تواند فقط یک ادعا باشد لذا طبق نصیحت پنجم او یعنی:

حقیقت جز با اصطکاک دموکراتیک افکار آشکار نمی‌شود، و ما به‌ناگزیر باید مردمی باشیم که جز به حقیقت سر فرود نیاریم و جز برای آن‌چه حقیقی و منطقی است، تقدسی قائل نشویم حتا اگر از آسمان نازل شده باشد.

حال چرا او برای عقیده اش چنان تقدسی قائل شد که هیچ گاه حاضر به بحث در مورد آنها نشد و آیا موارد بالا همه دلایلی بر محکومیت شخص او نیست.

بحث سوم:

ابتدا نظری به سخنان او بیفکنیم:

بگذارید یک حکم کلی صادر کنم و آب پاکی را رو دستتان بریزم: همه‌ی خودکامه‌های روزگار دیوانه بوده‌اند. دانش روان‌شناسی به راحتی می‌تواند این نکته را ثابت کند. و اگر بخواهم به حکم خود شمول بیش‌تری بدهم باید آن را به این صورت اصلاح کنم که: خودکامه‌های تاریخ از دم یک چیزی‌شان می‌شده: همه‌شان از دم، مَشَنگ بوده‌اند و در بیش‌ترشان مشنگی تا حد وصول به مقام عالی دیوانه‌ی زنجیری پیش می‌رفته. یعنی دوروبری‌ها، غلام‌های جان‌نثار و چاکران خانه‌زاد، آن‌قدر دوروبرشان موس‌موس کرده‌اند و دُمبشان را توی بشقاب گذاشته‌اند و بعضی جاهاشان را لیس کشیده‌اند و نابغه‌ی عظیم‌الشان و داهی کبیر و رهبر خردمند چپان‌شان کرده‌اند که یواش‌یواش امر به خود حریفان مشتبه شده و آخرسری‌ها دیگر یکهو یابو ورشان داشته است؛ آن‌یکی ناگهان به سرش زده که من پسر آفتابم، آن یکی دیگر مدعی شده که من بنده پسر شخص خدا هستم، اسکندر ادعا کرد نطفه‌ی ماری است که شب‌ها به بستر مامانش می‌خزیده و نادرشاه که از همان اول بالاخانه را اجاره داده بود پدرش را از یاد برد و مدعی شد که پسر شمشیر و نوه‌ی شمشیر و نبیره‌ی شمشیر و ندیده‌ی شمشیر است. فقط میان مجانین تاریخی حساب کمبوجیه‌ی بینوا از الباقی جداست. این آقا از آن نوع مَلَنگ‌هایی بود که برای گرد و خاک کردن لزومی نداشت دور و بری‌ها پارچه‌ی سرخ جلو پوزه‌اش تکان بدهند یا خار زیر دمبش بگذارند. چون به‌قول؛ معروف خودمان از همان اوان بلوغ ماده‌اش مستعد بود و بی‌دمبک می‌رقصید. این مردک خل‌وضع (که اشراف هم تنها به‌همین دلیل او را به‌تخت نشانده بودند که افسارش تو چنگ خودشان باشد) پس از رسیدن به مصر و پیروزی بر آن و جنایات بی‌شماری که در آن نواحی کرد، به‌کلی زنجیری شد. غش و ضعف و صرع و حالتی شبیه به هاری به‌اش دست داد.

تعبیر او از خود کامه چیست؟

همه ما می‌دانیم تاریخ انتخاب حکومتها توسط رای‌گیری و به اصلاح دموکراسی نوین بیشتر 200 سال نیست پس منظور شاملو بر روالی که هزاران سال جریان داشته و همه مردم حتی عقلا و فیلسوفانش در آن زمان چیزی جز آن را تجویز نمی‌نمودند در چیست؟ بله همه ما امروز می‌دانیم آن نوع حکومت درست نیست و حتی کودکانمان امروزه حتی در مدارس نمایندگان و بقول قدیمی ترها مفسر کلاس خویش را خود انتخاب می‌کنند و می‌آموزند در درجات بالاتر انتخاب‌گر دولتمردان خویش باشند. البته این یک تکامل است اما ما نمی‌توانیم صرفاً به خاطر این تکامل مدنی تمدنهای پیشین را به ریشخند و یا مورد هجو قرار دهیم اگر اینگونه باشد پس انسانهای اولیه که در غارها زندگی می‌کردند بیشتر مضحکند! اما به‌طور مثال می‌بینیم یکی از سرمایه‌های هنری و تاریخی ملت اسپانیا غارهای گلاسکو می‌باشد که حاوی نقاشی‌های انسانهای اولیه است.

برگردیم به عنوان خودکامه شاملو
با کمی دقت که تعمق زیادی هم نمی طلبد پی می بریم عنوان خودکامه عنوانی است که امروزه ما برای
حکومت‌های جاه طلب بکار می بریم و آن هم بدان خاطر که دموکراسی را می شناسیم تنها و تنها بدان
خاطر ! و صد البته اگر از پیران خانواده خویش بپرسیم خواهیم دید پادشاه سابق را با احترام کامل یاد
می کنند چرا که آنها همان سیستم را پذیرفته بودند...
و اما ادامه بحث او:

همه‌ی خودکامه‌های روزگار دیوانه بوده‌اند.

همه ما می دانیم در تاریخ چند هزار ساله آن همه پادشاه ... یا از پدر حکومت را به ارث برده و یا از
طریق تقییر سلسله و قیام!
و تا آخر عمر نیز این پادشاهی را حفظ می کردند...
با تعریف شاملو همه آنها خودکامه و دیوانه هستند . دیوانه و خودکامه...!!!

شاملو هزاران سردار دلاور را که در طول زمان ، با سپر کردن جان خویش برای سربلندی و حفظ
این آب و خاک جانفشانی و در این راه با میلیونها سوار خویش نام ایران را زنده نگاه داشته و نوامیس
ایران را از گزند خونخواران مجاور مصون داشته اند اینگونه برخورد می کند:
خودکامه‌های تاریخ از دم یک یک چیزی‌شان می‌شده: همه‌شان از دم، مَشَنگ بوده‌اند و در بیش‌ترشان
مَشَنگی تا حد وصول به مقام عالی دیوانه‌ی زنجیری پیش می‌رفته.

این مطلب ادامه دارد ...

برای آگاهی بیشتر به آدرس زیر بروید :

<http://sokhanma.blogfa.com/post-17.aspx>

